

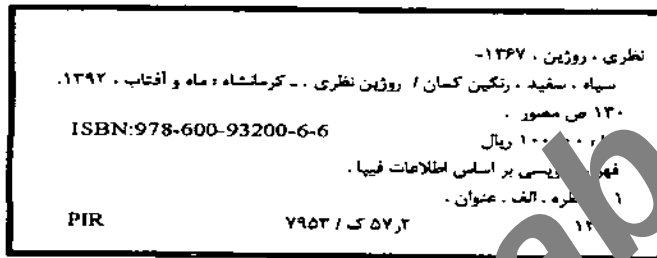
په نام خدا

لله

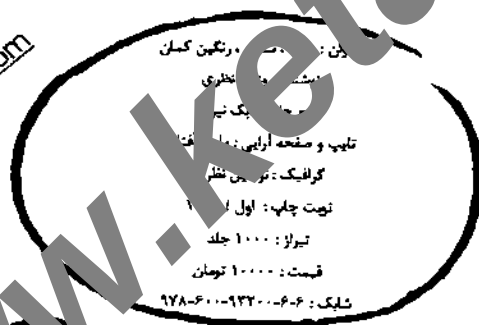
المجد

الذي في السموات

انتشرته في العالم



Mahootab@mailfa.com



کریمشاه - جاده قدیم تهران، خیابان یاسمن شمالی، پلاک ۱۳۵

کد پستی: ۶۷۱۵۹۹۷۷۲۳ - تلفن: ۰۸۳۱۶۲۲۲۰۳۴

* شب فانه روشن می شود . چون یاد نامت می کنم *

به مال با خود فکر کرده ایم بازی بچه ها با اسباب بازی هایی که از هر چیز در دنیا
میرایشتان دوست داشتنی تر است شبیه کار یک نویسنده ی فلاق است ؟

بچه ها دنیای خود را خلق می کنند - دنیایی خیالی اما جدی - و این دنیای خیالی را
از موقعیتهای واقعی برداشت میکنند . هر چند بادقت بازی را از واقعیت جدا میدانند .
آنها کم کم بزرگ شده و از بازی دست بردارند و در زندگی جدی خودشان به دنبال
واقعیت میگردند ، شاید دوباره خودشان را با واقعیت رومی پیدا کنند که یادآور همان
از قیاط تقریبی بازی و واقعیت باشد و بعنوان سانس بازی بازگشت به سرچشمه ی
آنها لذت به دنبال جایگزینی برای آن باشند .

نویسنده هم ذهن انسان را از زندگی واقعی دور می کند و با دستان خیالهای خود آن ها
را جدی گرفته . امساستش را در این خیال ها می گنجاند . اما آن ها را از واقعیت جدا

می‌داند.

این دقیقاً چیزی است که هنر را از واقعیت زندگی هر روزه جدا می‌کند.

متن برگرفته از کتاب «مقیاس و زیبایی» اثر یانک امدی - بخش ناسودآگاهی و هنر

دانشمند سفید رنگین گمان بنابر آنچه گفته شد درواقع پژوهشی است ادبی - روان شناسی
که درون با برقراری ارتباطی نسبی میان خاطرات و نقل قول ها شاید بتوان به معنای
معمولی ازین عین رسید :

« درون به هر اندازه شاعری هست

که مدتهاست زنده نیست »

از آنجا که تمامی مطالب « این کتاب » حاصل برداشت های ذهنی شفیق من بوده و گاهی
شاید به مطالعات خاصی نیاز داشته باشد ، سعی کردم که آن را به ساده ترین شکل برای
مخاطب ارانه دهم تا هر فردی آزادانه در مورد ی ارتباط نسبی خود با کار به تحلیل آن
پیردازد .

در ضمن از آنجا که زبان شناسان امروز ریشه ی گفتار را در جنبه ی شاعری زندگی و نه
جنبه ی معمول آن می دانند ، خاطرات را نه حتی به زبان معاویه که به زبان و گفتار
فاص خودم به تمریر در آوردم :: امید که مخاطبان عزیزم پذیرا باشند .

www.ketab.ir

کار توی آموزشگاه رو با پسر بچه ای شروع کردم که سر کلاس اصلاً آروم و قرار نداشت .

فردش رو از روی پله ها تو بغلم می‌داخت ، توی کلاس وقتی بچه ها به صورت کارگاهی

دور میز می نشستن زیر میز می رفت و مهاس اونارو پرت می کرد و فاصله چه ها که

نمی کرد .

طی سالهای تدریس من به شش سعی کردم از بچه ی چهار ساله ای که بغلش کردم و بهش

درس گفتم تا فاصله چهارم چند ساله ای که موقع تدریس نوه ش رو بغل می کرد ؛ یاد

بگیرم .

اما این پسر بچه بیشتر از هر کس دیگه ای بیاد می آید که چه طور روح کودکانه اما بزرگم

رو حفظ کنم .

از بچه ای برای هر چیزی به چرا تو ذهنم داشتم . مثلاً : چرا با تو باشم صبا نمی زنی ؟ یا

چرا صباها نیستن اما هستن ؟ و یا هزار تا چرا دیگه که در کلاس فاصله ای پشتش

داشت . اما این بار به چرا دیگه ذهنمو درگیر کرده بود . . .

هوا این کلاس و به مخصوص این پسر بچه رو خیلی دوست دارم ؟

روزی گذشت و بالاخره فهمیدم اون درواقع روح کودکی و آینه ی کودک درون منه و از

ذائقه ی من آینه کشیده گرفته تا رشته ی ورزشی ای که دوست دارم توش مرفه ای بشه عیناً

مثل من میخواد و او با اکثر بچه هایی که توی این چند سال باهاشون بودم درک بسیار

عمیقی از دنیای اطرافشون من که با بزرگ شدنشون ، دغدغه ها و بیقراریهاشون تبدیل

به نگرانی واسه همکلاسون من شده

توی این مدت که به دلیل شرایط خاص زندگی من از

روح باد ، عسل آب و اوم شعر

دور بودم درواقع این بچه ها بودن که من زندگی رو به یادشون بهم بفشیدم .

پس این کار رو